

مماثلت خداوند با خلق

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّاهِرِينَ».

در اشیاء از لحاظ مناسبت و ارتباط چند وجه است: یک وجه، عینیت است و یک وجه، مماثلت است و یک وجه تباین جزئی است و یک وجه تباین کلی است که عینیت عبارة اخرى از وحدت است و تباین کلی، عبارة اخرای از تناقض است. «وحدة عريقة و مناقضة عريقة و بينهما متوسطان». چهار حالت است، اگر بگوییم فلان چیز عین فلان چیز است غلط است، مکان جدا، زمان جدا، وضع جدا، عین یعنی چه؟ عین غلط است، عینیت مستحیل است. و اما مماثلت: «المماثلة لا تتحقق الا في كسر من المائة اما مائة مائة فلا مائة. فلان مثل الفلان مائة بالمائة، لا يمكن. مكان يختلف، زمان يختلف. كذلك و كذلك».

ما در مماثلت داریم بحث می‌کنیم «الآية الام في حقل التوحيد و في حقل المعرفة الربانية عبارة عن آية الشورى الحادى عشر قوله تعالى: «فَاطِرُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا وَمِنَ الْأَنْعَامِ أَزْوَاجًا يَذُرُّكُمْ فِيهِ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ»^۱ در مماثلت ما یک اثبات داریم و چند سلب داریم، فلان شیء مثل فلان شیء است، درصدش زیاد باشد، کم باشد، هرچه باشد. مماثلت، مشابهت است، عینیت نیست. گاه نفی مماثلت، نفی مماثلت هم گاه نفی استغراقی است، گاه نفی کسری است. «بعبارة اخرى المماثلة بين شيئين على ضربين ايجابياً و سلبياً. الضرب

۱. شوری، آیه ۱۱.

الاول من المماثلة الايجابية هذا مثل فلان قدر ما يمكن» مكانشان فرق می کند، زمانشان فرق می کند، شکلش، ظاهرش، سنش، همه اش «المماثلة الإيجابية المحلقة على كل ما يمكن التماثل فيه» این دوئیت باید حفظ بشود، حداقل حفظ دوئیت است. حفظ دوئیت، دو مکان بودن و یا دو زمان بودن کافی است. اگر در دو مکان یا در دو زمان یا هم در دو مکان و هم در دو زمان باشند، این برای اثبیت کافی است، در سایر صفات مثل هم هستند، مطلبی نیست. «لأن الإثينية إنما بحاجة إلى مَيِّزَةٍ مَا مكانية أو زمانية أو هما معاً و أما مَيِّزات الذات و الصفات و الأفعال يمكن أن تكون مثل البعض مائة بالمائة» این مماثلتی است که در صدش بالا است، صد درصد نیست. یا بگویم صددرصد، منهای مکان و زمان. این یک مماثلت، یک مماثلت مادون این، در بعضی از خصوصیات که ضرورت از برای تعدد نیست. ما یک خصوصیتی داریم که ضرورت بر تعدد است، درباره آن بحث نمی کنیم، «من الميزات، الميزات التي هي معددة» این را کاری نداریم. «الميزات وراء ضرورة التعديد، ضرورة التعدد، إما هذه الميزات بين شيئين مثل البعض مائة بالمائة أو أقل من مائة بالمائة». این از جهت ایجابی. از نظر سلبی، حالا ذومکان و ذوزمان را داریم عرض می کنیم. از نظر سلبی یا این دو موجودی که زمانی و مکانی هستند، هیچ مماثلتی ندارند الا در زمان و مکان یا در بعضی از امور مماثلت دارند. سوم: موجودی که نه زمانی است و نه مکانی است «ربنا سبحانه و تعالی لا زمانی و لا مکانی و لا محدوداً و لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ» هنا يحلق على السلبية الكافية الكاملة الشاملة بكل المشابهات. «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ» لا ذاتياً و لا في صفات الذات التي هي عين الذات و لا في أفعال الذات.

قبل از اینکه این بحث را تفصیل بدهیم بر محور آنچه در سوره شوری نوشتیم، عرض می کنیم توحید هشت مرتبه دارد، شرک هم هشت مرتبه دارد. «توحيد درجات متفاوتة متعاقبة مع بعض و لزام بعض في التوحيد الحقيقي الرباني ثمانية». سه تا در ذات و پنج تا خارج ذات. «الثلاث الأولى: ذات الله سبحانه و تعالی مجرداً عن كل تركيب، هذا توحيداً أول. واحدٌ بحقيقة معنا الوحدة» اینجا «وَاحِدٌ لَّا يَعْدَدُ»، «وَاحِدٌ لَّا عَنْ عَدَدٍ»، «وَاحِدٌ لَّا يَتَأْوِيلُ عَدَدٍ»^۲ این است. اینکه ما از پیرزن ها شنیدیم خدا یکی است، پس دو نیست، دروغ است. «الله واحدٌ و ليس اثنين. إِمَّا كائناً واحدٌ لا يمكن أن

۱. نهج البلاغة (للصحي صالح)، ص ۲۶۹.

۲. الأملی (للمفيد)، ص ۲۵۵.

یتعدد هذا هو ربنا و إما كائنٌ يمكن أن يتعدد كان متعدداً ثم تَوحد، حالياً متوحد يتعدد أو يمكن يتعدد» اینها نیست. این ثالث تعدد از حق مسلوب است. «نَجبر عنه بالثالث یعنی شیء خطأ، ثالث التعدد مسلوب عن ربنا سبحانه و تعالی. الضلع الأول من ثالث التعدد المنفی كان متعدداً ثم توحد، غلط. الضلع الثاني حالياً واحد ثم تعدد. الضلع الثالث حالياً متعدد و المرحلة الرابعة لا يمكن أن يتعدد لا فی زمان و لا فی ما فوق الزمان» این واحد.

پس مرحله اولای توحید عبارت است از وحدت حقیقیه ذات. «ذاته سبحانه و تعالی غیر مترکب، غیر محدوث، غیر محدود، غیر متناهی و لا يمكن أن يتعدد و حسب تعبیر الإمام أمير المؤمنين (ع) فی خطب عدّة توحیدیه واحدٌ لا بعدد، لا عن عدد، لا بتأویل عدد. لا عن عدد؛ لم یکن متعدداً ثم تَوحد» تجاوز است. «و لا بتأویل عدد لا یعول إلى العدد و لا بعدد حالياً لیس متعدداً» این مرحله اولای توحید، مربوط به ذات است.

«المرحلة الثانية الذاتية التوحیدیه عبارة عن أنّ صفاته الذاتية واحد العلم ذاتياً، القدرة ذاتية، الحياة ذاتية، تحمل الفاظ ثلاث، تعنی معنی واحداً بالحقیقة مع الوحدة» که البته این از چیزهایی است که ما نمی توانیم بفهمیم، فقط می توانیم بدانیم که هست. «كما الله تعالى نعرف أنه موجود و لكن ما هو؟» ما نمی دانیم. «لا نعرف حقیقة ذاته و لا الحقیقة الوحیدیه فی صفاته و لا الحقیقة الوحیدیه بین الصفاته الذاتية و ذاته، لا نعرف» اما هست، غیر از این باشد که مخلوق است. پس بعد دوم توحید در ذات عبارت است از وحدت حقیقی صفات ذات در واقعیت، در حقیقت، در لفظ که «عبارتاً شتی و حسنک واحد».

مرحله دوم «الضلع الثالث من المراحل الثلاثة التوحیدیه الذاتية وحدة الصفات الذاتية الواحدة مع الذات، یعنی الله تعالى عالمٌ لیس علمه عارضاً علی ذاته و لا ذاتاً علی ذاته. علمه لا صفة علی ذاته و لا ذاتاً علی ذاته، ذاتان منضمتان. قادرٌ لیس قدرته عارضاً علی ذاته و لا ذاتاً علی ذاته، واحدٌ بحقیقة معنی الوحدة. حیاته، لیس حیاته عارضاً علی ذاته و لا ذاتاً علی ذاته» نه اولی است، نه دومی. «و لكن غیره، أنا عالم كنت جاهلاً علمت مع ذلك أجهل» «لِکي لا یَعْلَمَ بَعْدَ عِلْمٍ شَيْئاً» قدرت همین طور، حیات همین طور. تمام موجودات عالم که دارای صفت حیات یا علم یا

۱. نحل، آیه ۷۰.

قدرت هستند، صفت است، ذاتی است [...] «ذاتُ عالمة، ذاتُ حیة، ذاتُ قادرة». اگر هم این قدرت این ذات نرود، این حیات نرود، این علم نرود، باز عارض است. حیات از روح انسان نمی‌رود. «لما خلق الله تعالى ارواحنا نحن من اجسادنا و نفخ ارواحنا فی اجسادنا یعبدا الی یوم القیامة إن كنا من أهل الجنة» «عطاءً غیر مجذوذ»^۱ حیات از این ذات نمی‌رود، ولی عارضی است، یعنی حیات را به این ذات دادند. چه حیات از این ذات برود و چه نرود، این حیات لازمه ذات نیست و ذات لازمه حیات نیست. «هذه مراحل ثلاثة خطوات ثلاثة توحیدية فی حقل الذات، إن صحَّ تعبیر حقل» این مرحله ذات، مرحله خارج، «لا ثانی له خارجاً» این از نظر نتیجه، لامحدودیت که معلوم است «لا ثانی له خارجاً اله کالهناء. مرحلة الرابعة و المرحلة الثالثة، واحد فی سرمدیته لا اولیته و لا آخریته واحد فی سرمدیته مرحلة الخامسة، سادسة، واحد فی خالقیه سابعة، واحد فی معبودیته، ثامنة. واحد فی الافعال» هیچ فعلی در عالم حاصل نمی‌شود از خیر و شر، مگر اینکه خداوند اراده و اذن تکمیلی در او می‌دهد. این بحث را مستقلاً بحث می‌کنیم. درست است «الخیر کله بیدیه و الشر لیس الیه»^۲ و لکن صدور شر که به اختیار شخص مختار است، در مرحله اخیر به اذن الله است، این بحثی است که بعد می‌کنیم.

«هذه مراحل ثمانية التوحید و الله تعالى لیس کمثله الشیء لا اولاً لا ثانیاً لا ثالثاً لا رابعاً لا خامساً، لا سادساً و لا سابعاً و لا ثامناً» نظیر ندارد، نه اینکه نظیر ندارد، در بعضی دارد و در بعضی ندارد مباحثه‌ای در کار نیست «لیس کمثله شیء من الارواح و الاجساد و من كافة المخلوقات هنا خالق و مخلوقات باین عن خلقه و خلقه باین عنه، لا هو فی خلقه و لا خلقه فی، لا هو فی خلقه تنزلاً عن لاهوت الالوهیة و لا خلقه فی تصاعداً إلى لاهوت الالوهیة» در یک جا هم نمی‌ایستند با هم، در هیچ بُعدی از افعال با هم از نظر ذات و از نظر صفات ذات و صفات افعال نیستند. «خارج عن الاشیاء لا کخروج شیء عن الشیء، داخل فی الاشیاء، لا کدخول شیء فی شیء» چیزی در چیزی نیست، علم خداوند همه جا حاضر است. «علمه أقرب إلینا منا».

یار نزدیک‌تر از من به من است وین عجب‌تر که من از وی دورم

۱. هود، آیه ۱۰۸.

۲. الفرقان فی تفسیر القرآن بالقرآن و السنة، ج ۱۹، ص ۲۹۸؛ الکافی، ج ۳، ص ۳۱۰ (با اندک تفاوت).

«وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ»^۱ از من من به من نزدیکتر است از نظر علم و از نظر قدرت، از نظر حیات، «لا كدخول ذات فى ذات و لا كخروج ذات عن ذات» مکان ندارد، لا مکان است و لا زمان. در این «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ» مرحله اولی وجود است، وجود حق، حقیقت حق سبحانه و تعالی که زیرپایه تمام معارف حقانیه حقه توحیدیه است، «لیس کمثل وجوده وجود، وجوده سرمدی لا محدود مجرد بحقیقه معنا التجرد و وجودات الأشياء لا سرمدية لا ازلیة و لا ابدية و لا مجردة» روح مجرد است، این شوخی می کند، وجودش، علمش، حیاتش، قدرتش، حتی افعالش که حادث است. «أفعال الله تعالى حادثة يحدثها كما خلق المادة الاولية لا من الشیء، خلق المادة الاولية من شیء لم یکن شیء مع الله، خلق المادة الاولية من لا شیء، لاشیء کیف یخلق منه شیء؟ خلق المادة الاولية لا من شیء. خالق و مخلوق» و نزیاید «لم یلد» او اراده کرد، اراده مخلوق قدرت و حیات و علم اوست و به اراده که مخلوق قدرت و حیات و علم اوست، ماده اولیه و سایر مواد عالم را آفریده است.

«نراجع الى متن الكتاب المزيج بين الآيات كاصول و بين الخطب التوحيدية عن رسول الله (ص) و الائمة المعصومين. نقول بالصحيفة مائة و اثنين و ثلاثين من جزء الرابع العشرين و الخامس العشرين من الفرقان الآیة الحادی عشر من الشوری: «فالمثل هو الشبيه أيا كان و إن بعيدا شبيها واحدا في مليارات او اللانهايات» إذا تصوّرنا طبعاً «فعال الخلق أشباه في أشباح» با هم شبیه هستند «في أشباح» در چهره ها، همه چهره دارند: یا چهره سر هستند یا چهره علم. روح چهره دارد، چهره سراسر است و جسم چهره دارد، چهره علم. «فعال الخلق أشباه في أشباح مهما اختلفت الصور و الماهيات». ما ماهياتی که فلاسفه می گویند نمی گوئیم، ماهیات همان وجودات است. اگر خدا را می گوئیم ماهیت، می گوئیم:

«و الحق ماهيته إنيته إذ مقتضى العروض معلوليته»^۲

این یکی را حاجی بد نگفته است، تماماً که غلط نسیت، غلط زیاد دارد، ولی این بد نیست. «حيث المادة لزامها الذاتي التركب و التغير و الحركة و الزمان أياً كان و ايان، و الله مجرد عن المادة و الماديات فلا يشبهها في ذوات او صفات ام ماذا» صفات چه ذاتیه باشد، چه صفات فعلیه باشد، صفات ذاتی عین ذات است و صفات

۱. ق، آیه ۱۶.

۲. شرح المنظومة، ج ۲، ص ۹۶.

فعلیه مخلوق ذات است، نه مولود ذات. «إلا في مقام تحبير اللغات دون الحقيقة و الذات». لغات است. قبل از اینکه خدا عالمی را خلق کند، لغاتی نبود، خدا اصلاً اسم نداشت، اسم لفظی نداشت. «قبل أن يخلق الخلق ما كان له اسماً لفظية، الله [...]» برای چه کسی؟ برای ماست.

حدیث نور الثقلین: «کتبت الی الرجل» این قدر ائمه در تقیه بودند، باید گفت «رجل» حقیقت رجولیت در امام کاظم (ع) هست، اما از ترس حکومت وقت جرأت نمی‌گوید بگوید امام کاظم، می‌گوید رجل. مگر شما جرأت می‌کنید بعضی مطالب قرآنی را از من نقل کنید؟ باید بگویید کسی گفت، نباید بگویید چه کسی گفت. اگر بگویید چه کسی گفت، بمباران می‌شوید. همیشه حق، حقی که حق روشن باشد و بر محور کتاب الله باشد، این در تقیه است، در حوزات علمیه ما هم در تقیه است، کتاب الله هم در تقیه است. این طور است.

«قال: کتبت الی الرجل (ع) ان من قبلنا من موالیک قد اختلفوا فی التوحید فمنهم من یقول جسم و منهم من یقول صورة» بعضی می‌گویند جسم است، بعضی می‌گویند صورت است. «أَنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ»^۱ که در بعضی آیات تورات است، در بعضی روایات هم هست که البته معنی شده است. «فکتب بخطه: سبحان من لا یحد» یعنی «سبحان عن الحد» منزه است از حد. «سبحان من لا یحد و لا یوصف» وصف ندارد، کدام وصف؟ اصلاً وصف ندارد؟ هم دارد و هم ندارد. وصفی که عارض بر ذات است و غیر ذات است، وصفی بر ذات است یا ذاتی بر ذات است که دوئیت است، که ترکیب است، که تعدد است، بله، اما وصف دارد، یعنی تمام کمالات حقه حقیقیه علی الاطلاق برای حق هست. «هو علم، هو قدرة، هو حياة» هو هو است، اینکه الفاظ فقط فرق می‌کند. پس «سبحان من لا یحد و لا یوصف لیسَ کَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ». امام کاظم (ع) از آیه اقتباس فرمود.

«لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ» و ان كان له مثل، و كل شيء مثل له من أدنى و أعلى»^۲ «هنا زوايا ثلاث أو زاويتان اثنتان، نسبة الخلق بينه و بين الرب. الزاوية الأولى مسلوب بصورة محلقة على كافة الميزات الخلقية و الميزات الخالقية «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ» و

۱. الکافی، ج ۱، ص ۱۳۴.

۲. الفرقان فی تفسیر القرآن بالقرآن و السنة، ج ۲۶، ص ۱۳۳.

أم الآيات المحكمات این آیه است: «وَلِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلَىٰ» مثل در دو آیه داریم، در قرآن دو آیه راجع به مثل است. مَثَلٌ بِمِثْلِ فَرَقٌ مِی‌کند.

در قرآن شریف دو آیه است برای مثل، مثل با مثل فرق می‌کند «لِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلَىٰ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ» سورة النحل، الآية ستون. «وَلَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلَىٰ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ» سورة الروم الآية السابعة و العشرون. «فمِثْلُهُ مستحيل ذاتياً و جعلياً» ذاتاً خدا یک مثلی داشته باشد. نمی‌شود گفت در بعضی، خدا مبعوض که نیست. اگر معاذ الله اگر مبعوض بود، تازه در بعض و در هیچ کسری از کسور مثل نداشت، ولی خدا مبعوض که نیست، شما می‌گویید در بعضی از چیزها خدا شبیه دارد، در بعضی ندارد. در علم دارد، در قدرت ندارد، در رازقیت ندارد، خیر. «فمِثْلُهُ مستحيل ذاتياً و جعلياً» ذاتی‌اش که نمی‌شود، جعلی هم نمی‌شود، خدا مثل خودش خلق کند. «هل يقدر الله أن يخلق الهأ مثله نقول القدرة لا تتعلق بالمحال. من كل ما خلق الله تعالى فهذا مخلوق و ليس خالقاً، يخلق خالقاً؟»

«و مثله كافة الكائنات جعلياً» منتها جعل تکوینی است. البته این جعل، جعل تکوینی است و جعل تشریحی هم هست. «لما خلق الله سبحانه و تعالى الخلق جعل فی القالب هنا جعلين اثنين الجعل التكويني و الجعل التشريعي. الجعل التكويني أنه خلق فبخلقه ثبت أن هذا آية بوجود الخالق» مخلوق آیت است. «أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ أَمْ هُمُ الْخَالِقُونَ» * أَمْ خَلَقُوا السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ بَلْ لَا يُوقِنُونَ^۱ «نفس کونک [...] مخلوقاً آية على أن له خالقاً». تکوینی است، نمی‌شود آن را برداشت. نمی‌شود گفت خلق کرد و روی خلق هم این تکوین را کرد که دلالت کند. «ليس هنا خلقان اثنان الخلق الاول، خلق الخلق و الخلق الثاني كَوْنٌ فِي الْخَلْقِ أَنْ يَدُلَّ عَلَى أَنْ لَهُ خَالِقٌ، لَا، نَفْسٌ كَوْنٌ شَيْءٍ مَخْلُوقاً بِمَا خَلَقَ اللَّهُ تَعَالَى مِنْ دُونَ جَعْلٍ ثَانٍ، مِنْ دُونَ اِعْتِبَارِ ثَانٍ، يَدُلُّ عَلَى أَنْ لَهُ خَالِقٌ» این از نظر تکوینی، از نظر تشریحی «سُرِّيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ»^۲ «قُلْ انظُرُوا مَا ذَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ»^۳ امر، عواملی که حق سبحانه و تعالی فرموده که سیر درونی و برونی کنید،

۱. طور، آیات ۳۵ و ۳۶.

۲. فصلت، آیه ۵۳.

۳. یونس، آیه ۱۰۱.

از جهات درونی و از جهات برونی می‌یابید که شما غرق هستید در آیات بیناتی که دال است بر وجود حق.

«و الكون دائرة أو سيارة أو سفينة تسبح في خضم الأدلة الكافية الدالة على أنّ هناك خالقاً». نمی‌شود فرار کرد. ماهی به برادرش می‌گفت: این آب کجاست؟ گفت در آب غرق هستی و خبر نداری. ما غرق هستیم در ادله بر وجود حق، چون هر موجودی خودِ خودِ حدوث و وجودش و مخلوق بودن و وجودش دلیل بر این است که خالق دارد. پس این هم تکوین است و هم تشریح، مثل دارد، منتها مثل‌ها فرق می‌کند. کسی که آیت است بر وجود حق، گاه آیت ناقصه است، تقصیر خودش است، نه تقصیر خدا. یزید هم آیت است، ولی مخلوق بودن یزید یعنی خالق دارد، منتها خودش خودش را ناقص کرده است. محمد بن عبدالله (ص) آیت است، ولیکن اعلی الآیات است، برای اینکه «رسول الله آیه لانه مخلوق آیه ثانیة أنه مخلوق عارف عالم کامل، متعالم فی كافة مراحل العبودية لحدّ يقول الله تعالى «قُلْ إِنْ كَانَ لِلرَّحْمَنِ وَكْدٌ فَأَنَا أَوَّلُ الْعَابِدِينَ»^۱» یزید آیت است در کل اعمالش، افعالش، اوضاعش. «لا نجد فی رسول الهدی (ص) الا ما يدل على الوهية الحق و ربانية الحق و رحمانية الحق و رحيمية الحق و ما إلى ذلك و فی جملة واحدة لقد أخذ رسول الهدی (ص) من ربّه ما لم يأخذ العابدون برمتهم» پس به یک معنا او گداتر است. پیغمبر بزرگوار آنچه را از حق سبحانه و تعالی از معارف حقه توحیدی گرفته است، بیش از تمام کائنات است برمتهم.

«لِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلَى» و لكن «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ». فهؤلاء الذين يقرؤون من على المنابر أو الدورس «عبدی أظعننی حتّی أجعلک مثلی أو مثلی» هم غالطون فالتون» أو غلط است. مثلی غلط است به نص قرآن، مثلی صحیح است. مثل نمونه است، خدا نمونه ندارد، یک در بی‌نهایت هم ندارد، چون تجزیه ندارد، مثل چرا، تمام عالم خلقت مثل حق سبحانه و تعالی هستند تکویناً و تشریحاً و تشرعاً و در تمام مراحلی که هست.

- [سؤال]

۱. زخرف، آیه ۸۱.

- چون مثل‌تر بشوند. عبادت انسان را به معرفت حق نزدیک‌تر می‌کند، خود عبادت، «وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ»^۱ که آخر هم ندارد. «کل ما ازداد العبادة تزداد المعرفة و کل ما ازدادة المعرفة تزداد العبادة و لا حدّ لها يقف» این محدود نیست.

- [سؤال]

- معنی می‌کنم.

- این مثلی به معنای مثلیت است، اما نه مثلیتی که در آیه نفی شده است.

- خیر.

- اگر این مثلیتی است که بالذات باشد، این نفی شده است.

- مثلیت بالعرض که محال است. خدا ازلیت را جعل کند.

- نه، در فعل.

- نه، در فعل هم همین‌طور است. خدا فعلی که مخصوص خودش است، جعل

کند؟

- آنکه مخصوص خودش است و بالذات است.

- خالقیت مخصوص خودش است، رازقیت، مدبریت، تمام اینها مخصوص

خودش است، یعنی تمام انبیاء که دارای این معجزات هستند، معجزات کار آنها

نیست، کار خداست. موسی که عصا را انداخت، عصا انداختن کار او بود، ولكن

اژدها شدن به اراده الهی است که این بحث دیگری در باب نبوت دارد، البته اینجا

هم بحث دارد.

«اعبدی اطعنی، هذا الشيء مسلم، أنه «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ» بصورة طليقة لا ذاتياً و

لا جعلياً و لا كذا و لا كذا» این لیس نفی استغراقی است، نه خودش مانند خدا هست

و نه می‌شود مانند خدایی را به او بدهند، اگر خدا مانندی خود را به آن بدهد، آیا به

او ازلیت داده است، سرمدیت داده است، الوهیت داده است؟ الوهیت که دادنی نیست،

پس قدرت تعلق نمی‌گیرد بر اینکه خداوند مثلی از خودش را ذاتاً یا صفات ذات، یا

صفات افعال، چون صفات افعال هم مخصوص حق است، نه اینکه ذات حق

مخصوص حق است و صفات ذاتی حق اینچنین، بلکه افعال حق مخصوص حق

۱. حجر، آیه ۹۹.

است. ما یک افعال مشترکه داریم، حرکت کردن، گرچه ما هرچه فعل حساب کنیم، خدا ندارد. حرکت کردن، خوردن، آشامیدن، رفتن، خوابیدن، زن گرفتن، خدا اینها را ندارد، هرچه طمع است و تغییر است و ترکیب است و تحول است و چه هست و چه هست، بله، ما یک اسماء مشترکه‌ای داریم، موجود، عالم، قادر. یک اسماء خاصه داریم، ازلی، ابدی، خالق، برای خالق، یک اسماء خاصه هم برای خلق داریم، آکل، شارب، ناکح و کذا، که تشابه آیات هم در اسماء مشترکه است.

«عبدی أطعنی حتی أجعلك مثلي»؛ مثلی نه، چه مثلی؟ مثل بالاتر، تمام کائنات در بُعد تکوین مثل حق است، در بُعد تشریح چطور؟ نه، آیا ابوجهل و ابولهب، از چهره‌شان شرعیات ظاهر است؟ عبودیت حق ظاهر است که در بُعد عبودیت آیت حق باشند؟ تمام کائنات آیت حق هستند از نظر اصل کون، اصل کون برای خداست، برای کائنات نیست. مورچه هم آیت است، منتها عظمی نیست، آیت الله صغری داریم، آیت الله وسطی داریم، آیت الله کبری داریم. همه موجودات عالم.

«و في كل شيء له آية» «تدل على أنه واحد»^۱

در این بُعد، کل شیء، تمام موجودات عالم کوناً، تکویناً به‌طور اتوماتیکی دال هستند بر اینکه خدایی هست، منتها دلالت بیشتر داریم. اگر همان‌طور که در وجود دال است «انسان فی أصل وجوده کمخلوق الدالة علی أن هناك إلهاً إذا كان فی کلامه كذلك، فی أخلاقه، فی علمه، فی عقیدته، فی أعماله و فی و فی... تزدادوا الدلالات علی الرب سبحانه و تعالی، عبدی أطعنی» اگر اطاعت حق باشد، هر چه بالاتر باشد، این آیت بودنش نسبت به حق بیشتر است، آیت‌الله‌تر است، می‌شود آیت‌الله‌تر شد «تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ»^۲ یعنی چه؟ «لیس معنا قوله (ع) تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ یعنی کونوا مثل الله فی أخلاقه، المستحیل أولاً و هو غلط ثانياً فی غیر المستحیل، بعد المستحیل غلط ثانياً، حتی إذا كان ممکن. أولاً من أخلاق الله الخالقية، من أخلاق الله یمیت، من أخلاق الله یحیی، نحن نخلق، نمیت، نحیی؟ من أخلاق الله لا یصلی، لا یصوم، لا یجاهد، لا یتوب» شما اخلاق سلبی و ایجابی... خدا اصلاً دین ندارد. اخلاق خدا در سلب و ایجاب.

- می‌شود مشترک باشد.

۱. تفسیر القمی، ج ۲، ص ۲۶۷.

۲. بحار الأنوار، ج ۵۸، ص ۱۲۹.

- اصلاً ما مشترک نداریم.

- مثل عفو کردن.

- عفو خدا غیر از عفو ماست، اصلاً مشترک نداریم.

- بالاخره یک نقطه اشتراکی وجود دارد.

- هیچ نقطه اشتراکی نیست، در لفظ است. «علمه غیر علومنا مائة بالمائة، عفوہ

كذلك، رزقه كذلك، رحمته كذلك» همه چیز او، آنچه مربوط به اوست، غیر ماست،

و آنچه مربوط به ماست، غیر اوست. کم کم جلو می‌رویم، چون بحث توحیدی است

ما در کتابی نمی‌بینیم، مگر کتاب الله و خطب توحیدیه معصومین (ع) که باید

مطالب را از اینها استنتاج کنیم و استخراج کنیم.

- [سؤال]

- اخلاق چند بُعد دارد: یک بُعد درونی است که فعل نیست، فعل عقیدتی است،

یک فعل برونی است. اگر انسان به کسی لطف کند، محبت کند، احترام کند، اخلاق

است. این بُعد عملی است. اگر در درون انسان حسود نباشد، اخلاق است. «يقول

المعصوم تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ» مثل خلیفه‌الله، مثل بیت الله، «اخلاق الله، الاخلاق

المخلوق لله، الله تعالى قرر خلقاً للمكلفين و هو غير متخلق بهذه الخلق إذا كان

متخلق بخلق المكلفين، فهو مكلف، هو مكلف ليس مكلفاً». اخلاقی را مقرر کرده

است، پس شریعه الله یعنی چه؟ «شریعه الله یعنی الشریعة التي يتشرع به الله يعمل

واجبات و يترك محرمات، يترك مكروهات، يعمل مستحبات» این که نیست. شریعه

الله مثل همه چیزهایی که خدا به آنها اضافه می‌شود، همه مخلوق خدا هستند «الله

لا يضاف إلا الى مخلوقه اللهم إلا نفسه» «تَعَلَّمَ مَا فِي نَفْسِي وَ لَا أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ»

فقط اینجاست، اضافه شیء به خود، در اضافه شیء به خود که مطلبی نیست، در

اضافه الله به غیر، غیر مخلوق است و الله خالق است. در اینجا «اعبدي اطعني حتى

اجعلك مثلي» یعنی «آیهٔ اعلیٰ، آیهٔ اولیٰ، فی التذليل علی وجود الله تعالی» چطور؟

«أنا أقول لشيء كن فيكون اجعلك تقول للشيء كن فيكون» ولی این دو جعل فرق

دارد. «أنا أجعل» این جعل ذاتی است و ربانی است، برای خودش است. «اجعلك»

این نیست که به تو این قدرت را می‌دهم، خیر، در «اجعلك» ما حرف داریم. مثلاً

۱. مانده، آیه ۱۱۶.

«الله سبحانه و تعالی يجعل العصا حَيَّةً تَسْعَى» موسایی در کار نباشد، کاری ندارد. موسی، تو هم موسی شو، در مقام اثبات رسالت «أجعلك تلقى العصى و تصبح حية تسعى» یک کار برای موسی است که عصا را انداخته است، یک کار برای خداست که اراده کرده است حیه تسعی، «بإذنی». «إِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِي»^۱

- همان قدرت خدا نیست؟ قدرتی که به موسی داده است.

- اذن است، اعطاء نیست. دو فعل است: یک فعل اینکه این عصا را می‌اندازد، خبر هم ندارد که این عصا چه می‌شود. لذا می‌گوید «لَا تَخَفْ»، نترس، از کار خودش که نمی‌ترسد. این عصا را می‌اندازد. منتها «الميزة الرسالية الميزة الرسولية لموسى (ع) تقتضى أنه لما القى موسى عصاه بأمر الله، الله يريد أن تتحول العصا حية تسعى، ارادة من الله، الارادة الإعجازية خارق للعادة من الله و ليست اعطائية، ليست ذاتية» پس نباید گذاشت روایات همین‌طور بماند و هر کسی به آن استناد کند. «عبدی اطعنی حتی اجعلک مثلی»، مثلی نیست، چون اگر خداوند به او این قدرت را داد که خالق باشد، پس مثلی شد در خالقیّت «لو أنّ الله تعالی جعل فی طاقة موسی، فی الطاقة الموسویة لو جعل أنّ موسی يريد أن تتحول العصا حية تسعى فهذا مماثلة، مثلی، ما مثلی». مثل نیست، مثل است.

- [سؤال]

- می‌فهمم، باز مثل است در اصل وجود.

- پس باید بگویم حیات هم مثل است، قدرت هم مثل است.

- من پول دارم، شما ندارید، من پول به شما می‌بخشم، شما در آن صد تومانی که در جیبتان هست، مثل من هستید در این صد تومان، ولو من به شما داده باشم، ولی مثل هستید یا نه؟ بله دیگر، چون برای شما است. ولی خدا «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ» نه مثل ذاتی است و نه مثل اعطائی، اصلاً اعطائی محال است، مثل ذاتی محال است و مثل اعطائی هم محال است. خداوند اعطاء کند... یک جا در تهران گفتند منبر بروید. گفتم: باشد، آخر از همه. سی سال پیش. اشخاص بالای منبر رفتند، حرف‌ها زدند. یکی بالای منبر گفت: خدا به امام حسین گفت: تو هرچه داشتی برای من دادی، من هم خدایی‌ام را به تو می‌دهم! من رفتم بالای منبر و گفتم: من هیچ حرفی

۱. همان، آیه ۱۱۰.

ندارم، مگر اینکه این مزخرفات را رد کنم. مگر خدایی دادنی است؟! «الربوبية ليست اعطائية و لا ذاتية لغير الله و لا إعطائية، لو كانت الربوبية إعطائية و لو فی بُعد من أبعاد الربوبية لكانت الربوبية حادثة» اصلاً خود این مخلوق شدن، خود این تحویل داده شدن، مخلوق بودن، دلیل است بر حدوث، خدا حادث است که از ذات حادثش می‌دهد، از صفات حادثش می‌دهد، حتی از صفات افعالی حق، «الصفات الافعالية الربانية تختص برنا و هذه ميزة بين الافعال» ذات خدا، صفات خدا و افعال خدا با هم متمایز هستند. پس «اعبدی اطعنی حتی اجعلک مثلی یعنی تدل علی وجودی دلالاً اکثر لأنّ فیک طاقة اکثر لأن لک ميزة اکثر»

اگر ما تمام درختان عالم را پرت کنیم، اگر شیخ مرتضی انصاری‌ها، شیخ مفیدها، حضرت زینب‌ها و حضرت عبدالعظیم‌ها، تمام درخت‌های عالم را پرت کنند، مورچه هم نمی‌شود. اما موسی که بیندازد، محمد که بیندازد، اینجا می‌شود. این میزه است، این امتیاز موسی است که خدا مقارن اراده موسی که کاری از پیش نمی‌برد، اراده می‌کند که این عصا اژدها شود. نمی‌گوییم مظهر اراده خداست، نمی‌گوییم مجلای اراده خدا است، این‌ها نیست، مظهر و مجلی و تجلی نیست، خیر. مقارن مثل یک آدمی که نمی‌تواند این دیوار را خراب کند، می‌گوییم تو انگشت بز، من خراب می‌کنم. دیگری انگشت بگذارد من خراب نمی‌کنم، این که انگشت بگذارد، خراب می‌کنم، برای اینکه ثابت کنم این آدم خیلی ممتازی است، به این آدم خیلی علاقه دارم.

پس «اجعلک أنا اقول لشیء کن فیکون، اجعلک تقول لشیء کن»، اما فیکون کجاست؟ کن‌اش برای شماست، ولی فیکون برای شما نیست، «تقول للشیء کن» فیکون‌اش به اراده خدا است «وَ إِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِي فَتَنْفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِي وَ تُبْرِئُ الْكَمَّةَ وَ الْأَبْرَصَ بِإِذْنِي وَ إِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَى بِإِذْنِي»^۱ اذن هم فعل خداست، فعل خدا هم برای خدا است، فعل خدا نه ذاتاً برای غیر خدا است و نه قابل انتقال به غیر خدا است، چون اگر قابل انتقال به غیر خدا باشد، فعل خدا نیست. «الفعل الذي يمكن أن ينقل إلى غير الله تعالى فليس فعل الله الخاص بالله تعالى» ما در اختصاصات ربوبیت بحث می‌کنیم.

۱. مائده، آیه ۱۱۰.

- آن روایتی که می‌گوید: «الصَّوْمُ لِي وَ أَنَا أُعْطِي بِهِ» در مورد همان که خدا مثل آدمی نیست، می‌گوید: روزه از آن من است و من در مقابل روزه...
 - روایت این نیست «الصَّوْمُ لِي وَ أَنَا أُجْزِي بِهِ»^۱ «أَجْزِي بِهِ» هم هست، «أَجْزِي بِهِ» هم هست. «أَجْزِي بِهِ» را معنا می‌کنیم نظرم روی این است.
 - «أعطي به» هم هست.

- نه، نیست. «أعطي» که اصلاً غلط است. خدا اعطا می‌شود؟ خدا خودش را می‌دهد؟! «أَجْزِي بِهِ» تا جایی که من یادم است، در نص که این طور است. اگر «أعطي به» باشد، می‌گوییم این درست نیست. «الصَّوْمُ لِي وَ أَنَا أُجْزِي بِهِ» یعنی چه؟ یعنی ذات خدا می‌آید نزد من صائم؟ صفات خدا می‌آید؟ نه، یعنی قرب خدا حاصل می‌شود. «أَنَا عِنْدَ الْمُتَكَسِّرَةِ قُلُوبُهُمْ»^۲ «یعنی أنا فی قلوبهم؟ لا، أنا حاضرٌ عندهم معرفیه أكثر من غيرهم» این طور است. «وَهُوَ مَعَكُمْ»^۳ یعنی چه؟ چه معیتی است؟ «كُم» همه، «و هو معكم هذه المعية معية قيومة علمية، معية في القدرة لا معية ذاتية» شرکت با ما ندارد، نه تداخلی است و نه شرکت هم‌سویی و همسانی است. و ما هر چه از این روایات و کلمات که داشته باشیم، محور اصلی آن چیزی است که ما بر مبنای ادله فطریه و عقلیه و در تبلورش و توسعه‌اش و تبیینش بر محور آیات که أم الآيات که «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ» است، ما داریم بحث می‌کنیم.

«الحديث القدسي (عبدی أطعني حتى أجعلك مَثَلِي) و هذا من المثل الأعلى الذي يحصل بالعبودية، فمن المثل لله ما هو حاصل بأصل الخلق»^۴ که گفتیم. «فإنه الآیة، و في كل شيء له آیة تدل على أنه صانع، و منه ما يحصل في تكامل الخلق بما يسعى كالعبودية» يحصل چگونه؟ مقارنتاً «لا يحصل ذاتياً، لا يحصل اعطائياً، يحصل مقارنتاً» «فإنها جوهره كنهها الربوبية» به این معنا. اینجا را باید معنا کنیم. «العبودية جوهره كنهها الربوبية» یعنی چه؟ یعنی آن قدر عبد می‌شود و عبد می‌شود، یک مرتبه بالا می‌رود و رب می‌شود! نه، یعنی «أنا أقول للشئ كن فيكون، أجعلك تقول» در بُعد سوم، بُعد سوم یعنی مقارن با اراده تو، آن هم اگر از خدا خواسته

۱. من لا يحضره الفقيه، ج ۲، ص ۷.

۲. منية المرید، ص ۱۲۳.

۳. حدید، آیه ۴.

۴. الفرقان فی تفسیر القرآن بالقرآن و السنة، ج ۲۶، ص ۱۳۳.

باشی و خدا قبول کرده باشد. مثل حضرت موسی‌الکاظم (ع) که اشاره کرد، شیر پرده شیر شد. چه کسی پرده را شیر کرد؟ خداوند، ولی با اشاره موسی. اگر همه عالم اشاره کنند، نمی‌شود. ولی موسی بن جعفر اشاره می‌کند تا خداوند کرامت او را ثابت کند.

- مگر مجلس مأمون نبود؟ علی بن موسی الرضا است.

- من یادم است حضرت کاظم بود، آن چیز دیگری بوده است.

«أن العبد يصل في مراتب العبودية و المعرفة إلى درجة يرى بفقره غنى الله، و بجهله علم الله، و بعجزه قدرة الله، فالكنه المعرفي للعبودية عرفان الربوبية»^۱ لا أصل الربوبية. این مقام است که پیغمبر دعا کند، خدا اجابت می‌کند. بنده دعا می‌کنم نه، صد سال هم فریاد بزنم شاید نه. پیغمبر که دعا بکند که بله...

- از عبادت حاصل می‌شود؟

- از عبادت و معرفت. «كلما ارتقاء الإنسان في درجات المعرفة و العبودية يرقيه ربّه، يعلّيه ربّه سبحانه و تعالى إلى هذه المدرجة الثالثة، لا الأولى و لا الثانية، لا الأولى أن يكون ربّاً ذاتياً و لا الثانية أن تكون له أفعال ربوبية رضية، لا، الثالثة». یعنی مقارن اراده او. مثلاً کسانی هستند که چشم حقیقت بین دارند، به من نگاه می‌کند، می‌فهمد که من نماز خواندم یا نه، چنین اشخاصی را داریم. به من نگاه کند، می‌فهمد. این چشم که همان چشم است، شاید عینک هم زده باشد، چرا؟ در اینجا خداوند اراده می‌کند که این حجب برطرف بشود. کما اینکه امیرالمؤمنین (ع) در قبرستان که را می‌رفت، با مرده‌ها صحبت می‌کرد. حجاب نیست، خاک و سنگ و قبر برای او حجاب نیست. ولكن يوم البرزخ «لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ»^۲. «نحن في [...] حيوانية، شهوانية، مادية» این غطاءهاست، ممکن است این غطاءها را کنار بگذاریم، حجاب را بدریم.

- ملای رومی می‌گوید:

از عبادت می‌توان الله شد نی توان موسی کلیم الله شد

- شش، هفت صورت خواندند، آن‌هایی که درست است، قبول داریم، آن‌هایی که غلط است، غلط است. اگر می‌توان الله شد که دروغ است، اگر هم می‌توان موسی

۱. همان.

۲. ق، آیه ۲۲.

کلیم الله شد، باز دروغ است. نی توان الله شد، نی توان موسی کلیم الله شد. این درست است.

از عبادت نی توان الله شد نی توان موسی کلیم الله شد

«العبادة لا ترقى الإنسان إلى الربوبية ولا إلى الرسالة. الربوبية خاصة راضة بالله و الرسالة بانتخاب الله تعالى» این طور نیست که اگر کسی عبادت کند و عبادت کند، حتی فرض کنید به اندازه رسول الله (ص)، حتماً رسول بشود. نه، رسالت یک حساب خاصی دارد بر حساب عادی و مسائی که انسان در دنیا دارد.

«اللَّهُمَّ اشْرَحْ صُدُورَنَا بِنُورِ الْعِلْمِ وَالْإِيمَانِ وَمَعَارِفِ الْقُرْآنِ الْعَظِيمِ وَوَقِّفْنَا لِمَا نُحِبُّهُ وَتَرْضَاهُ وَجَنِّبْنَا عَمَّا لَا نُحِبُّهُ وَلَا تَرْضَاهُ».

«وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ».